نـقـد زبـان و ادبـیـات خـارجـی
Critical Language & Literary Studies

دریافت: ۹۵/۰۶/۱۵ «۳۰۷-۲۸۷» تایید: ۹۶/۰۱/۱۹

خوانش فرهنگی رمان : *کشت استخوان‌ها* اثر ادویج دانتیکت از منظر نظریه‌ی هویت استوارت هال

خجسته مهرابی[۱]
جلال سخنور[۲]

چکیده

مقاله حاضر خوانشی فرهنگی است از کاربرد نظریه‌ی هویتِ استوارت هال در رمان کشت *استخوان‌ها*(۱۹۹۸) اثر ادویج دانتیکت. مقوله‌ی «هویت به معنای صیرورت» در مورد قهرمان زن سیاه‌پوست این رمان، آمابل دی‌زایر، بررسی می‌شود. قهرمانی که ماجراهای دردناکی را تجربه می‌کند که در شکل‌پذیری هوی‌تش ضرورت دارند. تمایز بین «هویت به معنای بودن» و «هویت به معنای شدن» در اثر دانتیکت از اهمیتی وافر برخوردار است. به نظر می‌رسد این تمایز با تعریف استوارت هال از این دو نوع هویت همخوانی دارد. اگرچه این تمایز بعداً تبدیل به موضوعی ژرف‌تر می‌گردد زیرا آمابل در جستجویی دائم برای یافتن هوی‌ت خود است. به این طریق خوانش‌ی فرهنگی از این اثر تلاش دانتیکت برای خلق روابط و ت‌عاملات ناپایدار را در نوسان بین «هویت به معنای بودن» و «هویت به معنای شدن» نشان می‌دهد. آمابل دی‌زایر در مقام سوژه‌ای مهاجر نسبت به عناصر گوناگونی که زمان و محیط اطرافش به او تحمیل می‌کنند آسیب‌پذیر است. رمان‌نویس با دیدگاهی سنتی در مورد هویت- که آن را مقوله‌ای ثابت می‌انگارد- مخالف است.

واژگان کلیدی :خوانش فرهنگ، دیاسپورا، هویت، دیگر بودگی.

۱.دانش آموخته کارشناسی ارشد زبان و ادبیات انگلیسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی
mehrabi@teachers.org
۲.استاد زبان و ادبیات انگلیسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران شمال
nakhoslaj@gmail.com

مقدمه

رمان *کشت استخوان‌ها* بر قتل عام سال ۱۹۳۷ مردم هائیتی در جمهوری دومینیکن تمرکز دارد که در خلال آن حدود سی هزار مرد زن و کودک کشته شدند. ادویج دانتیکت با برجسته کردن این قتل عام—که دولت وقت هائیتی نسبت به آن منفعل و بی‌تفاوت بود—خاطره‌ی قربانیان و بازماندگان آن را یادآوری می‌نماید. *کشت استخوان‌ها* با صحبت‌های آمابل دیزایر از معشوقش سباستین اونیس آغاز می‌شود. این دو عاشق اهل هائیتی پس از شروع قتل عام دهشتناک از هم جدا می‌شوند و پس از آن آمابل سفری طولانی را در جستجوی خبری از معشوق خود آغاز می‌کند و به موازات این سفر موانعی گوناگون و ناگوار را از سر می‌گذراند. داستان با دیدار سباستین از آمابل در اتاق او در منزل ایگناسیو شروع می‌شود تا نقطه‌ی پایانی باشد بر کابوس‌های شبانه‌ی آمابل که هر شب فاجعه‌ی غرق‌شدن والدینش در رودخانه‌ی ماساکار را برایش تداعی و تکرار می‌کنند.

داستان آمابل دو نوع رویداد یکی دنیای بیرون و دیگری دنیای درون ناخودآگاه را در بر می‌گیرد. روایت درونی او بین زمان حال و گذشته و داستان‌های تاریخی و فردی در نوسان است. دانتیکت افق درونی ناخودآگاه آمابل را از طریق رؤیاهای او واکاوی می‌کند و روایات نهانی را که توانایی آزادسازی آمابل از بند رنج ترومای دوران کودکی‌اش را دارند هویدا می‌سازد. بعدها آمابل از جمهوری دومینیکن به هائیتی بازمی‌گردد. با مرور خاطراتش و نیز احساس تقصیر به دلیل زنده‌ماندن بعد از آن وضعیت وحشیانه خارخاری درونی او را بر می‌انگیزد تا درباره خشونت‌هایی که علیه مردمش اعمال شدند گواهی دهد اما این خواسته او به ناامیدی بدل می‌گردد. بدن او آنچنان که خود توصیف می‌کند نقشه‌ای ناقص از آثار زخم‌ها *(کشت استخوان‌ها*، فصل۳۲) و خاطرات گذشته‌اش همچون کوله‌باری سنگین شده است. با این حال ایو که به بیهودگی گواهی و شهادت در برابر مقامات دولتی پی برده است پیشتر به آمابل می‌گوید: «میدانم چه اتفاقی خواهد افتاد. تو داستانت را میگویی و پس از آن داستان تو به گونه‌ای که آن‌ها می‌خواهند بازگو خواهد شد و در قالب کلماتی بازنویسی خواهد شد که تو آن‌ها را نمی‌فهمی و به زبانی خواهد بود که زبان آن‌هاست و نه زبان تو»(*کشت استخوان‌ها*، فصل۳٤). ایو به‌وضوح از بیهودگی چنین شهادتی که آمابل در پی آن است آگاه است. شهادتی که برای اثبات هویت معشوق قتل عام شده و در مقیاسی بزرگ‌تر

برای اثبات هویت هموطنان هائیتی‌اش و یافتن جایگاهی برای «خود» شکنجه شده و مثله گشته‌اش است. دانتیکت در سراسر تار و پود رمان به انتقاد غیر مستقیم از رویه‌هایی که تاریخ سنتی را خلق می‌کنند و سکوتی که در فرایند خلق تاریخ بر آن وارد می‌شود می‌پردازد. تفسیر جمهوری دومینیکن از پیشینه‌ی قتل عام به گونه‌ای است که قربانیان را به توده‌های مجهول‌الهویه و بی‌هویت تبدیل کرده که شهادت‌ها و مدارک‌شان در بین اسناد دولتی مورد تردید قرار گرفته است (سرسینگ، ۹). دانتیکت از طریق خلق دوباره‌ی روایت این قتل عام دهشتناک و نمایش گواهان قربانیان در پی فراهم آوردن راه‌های جبران سرپوش گذاشتن‌ها و خلآءهایی است که در تفسیرهای دولتی از این ستمگری و بیداد آمده است. نام کتاب *کشت استخوان‌ها* خود مفهومی نمادین است که قلمروی روانشناختی دارد. خاطرات از طریق کنکاش ذهنی احیا می‌شوند تا داستان قتل عام مردم هائیتی را در جمهوری یادآوری کند. به این ترتیب توصیف اثر از سوگواری و نیز جبران و تلافی مانع عواقب مخرب فراموشی فاجعه می‌شود. در حالی که رمان ویژگی‌های هولناک این قتل عام را به نمایش می‌گذارد، با افشاگری روایات بازگو نشده‌ی قربانیان کفاره‌ای را به روح آنان تقدیم می‌دارد. دانتیکت از استخوان‌ها برای بیان آوارگی و معلولیت مردگان به شکل استعاره‌ای استفاده می‌کند تا چشم‌اندازهایی را برای تجدید خاطره‌ی روانشناختی از راه نوزایی تاریخ‌های تحریف‌شده‌ی آنان احیا کند. داستان دانتیکت بازنمایی آوارگی بردگان آفریقایی و خدایان آن‌ها را تشدید می‌کند. او با به‌کارگیری شیوه‌های هنری خیال‌پردازی از عمل‌کردهای نهانی داستانی و اساطیری کارائیب به‌مثابه بخشی از گفتگوی فرهنگی برای پروژه‌ی بازسازی خود استفاده می‌کند (سرسینگ، ۹). و با تجسم آن کشتار تاریخی، تاریخ را از نیروی منهدم‌کننده روایات قبلی نجات دهد. و با استفاده از تصور خلاقانه‌اش صدای کسانی را که با این مصیبت وادار به سکوت گشتند دوباره به گوش می‌رساند. نمایش پیشگامانه‌ی دانتیکت با استفاده از شیوه‌های بازسازی تاریخی خلاءها را به طور موثری با ثبت شهادت بازماندگان پر می‌سازد. برداشت او از آن قتل عام به خاطرات به مثابه درونی و روحی وابسته است؛ فرایندی که از طریق آن داستان‌های قربانیان با اذهان جمعی موروثی بازگو می‌شوند و به مثابه‌ی یک روایت تاریخی راهی برای اعلام واقعیت می‌گشایند.

بنابراین، دانتیکت در مقام نویسنده‌ی رمان واسطه‌ای در نمایش استرداد است. در رمان *کشت استخوان‌ها* وی از خاطره و روایت داستانی تاریخ بهره می‌گیرد تا تجارب

طرد شدن و استعمار و قتل عام سال ۱۹۳۷ کارگران هائیتی در جمهوری دومینیکن را همانند مهاجران درون کارائیبی در بایگانی تاریخ قرار دهد. دانتیکت با ارائه شهادت خشونت‌های دیکتاتوری جمهوری دومینیکن به چیزی بسیار والاتر از ثبت صرف حوادث تاریخی و شهادت فردی از روایت ستمگری و ظلم دست می‌یابد. او خاطره را در یک بازآفرینی هستی‌شناسانه به کار می‌گیرد و از آن پس توصیف خود را در یک منظر خیالی دگرگون شده ارائه می‌کند (سرسینگ، ۱۰). بنابراین راوی *کشت استخوان‌ها* ابزار نیرومند دانتیکت برای بیان هویت شخصی و واقعیت است. این واقعیت زمانی آشکارتر می‌شود که آمابل دیزایر جستجویی خطیر برای یافتن هویت حقیقی خود را آغاز می‌کند. علاوه بر آن، اهمیت این روایت بازتاب تأکید استوارت هال بر هویت به مثابه بخش دائمی روایت است، او در «هویت‌های قدیم و جدید، قومیت‌های قدیم و جدید»(۱۹۹۱) توضیح می‌دهد: «آنچه بیشتر مطرح است آن است که هویت همیشه بخشی از یک روایت و بخشی از بازنمایی است. هویت همیشه درون بازنمایی است. هویت چیزی نیست که در خارج شکل گیرد و پس از آن داستان‌هایی در باره‌اش نقل شود بلکه چیزی است که درون خود شخص روایت می‌گردد» (٤٩).

مقاله‌ی حاضر مشتمل بر چهار بخش است. بخش اول به طور اجمالی به زندگی ادویج دانتیکت نویسنده‌ی معاصر هائیتی- آمریکایی می‌پردازد. بخش دوم به استوارت هال منتقد شهیر معاصر و یکی از پایه‌گذاران اصلی مطالعات فرهنگی در دوران جدید اختصاص دارد که نظریه‌های چالش‌برانگیزش درباره‌ی هویت موافقان و مخالفان بسیاری را جلب کرده است. بخش سوم به پیشینه‌ی مطالعاتی تحقیق می‌پردازد و سرانجام در بخش چهارم رمان *کشت استخوان‌ها* اثر ادویج دانتیکت از منظرنظریه‌ی هویت استوارت هال بررسی می‌شود.

ادویج دانتیکت

ادویج دانتیکت متولد ۱۹٦۹ در پورتو پرنس در کودکی تحت تأثیر رسم رایج قصه‌گویی هائیتی، رسمی که به دلیل کمبود سواد در آن زمان بسیار رایج و گسترده بود قرار گرفت. دانتیکت می‌گوید که نوشته‌هایش عمیقاً متاثر از خاطرات هائیتی و عشق او به هائیتی و هر آنچه متعلق به این کشور است می‌باشد. در دبیرستان به دلیل کمرویی بسیار کم‌حرف بود. دانتیکت نویسندگی را از نه سالگی آغاز کرد. در حالیکه برای

والدینش نوشتن هیچ‌گاه چیزی ورای یک سرگرمی نبود و تشویقش کردند به دنبال کار دیگری رود، به آن‌ها نشان داد که اشتباه می‌کنند. از زمان چاپ اثر آغازینش *نفس- چشمها-خاطره* در سال ۱۹۹٤ تحسین همگان را به عنوان یکی از درخشان‌ترین، با ذوق‌ترین نویسندگان جوان به خود جلب کرده است. در این اثر و در کتاب دیگرش *کریک؟ کرک!* که مجموعه داستان است و نامزد دریافت جایزه‌ی کتاب ملی گردید، از قوه‌ی تخیل نیرومند و سنت غنی قصه‌گویی سرزمین مادری‌اش، هائیتی سود می‌جوید و در این روند رنجها، پیروزیها و خرد مردمانش را به ثبت می‌رساند. مجله‌ی هارپرز بزار او را در زمره یکی از بیست فردی انتخاب کرد که در دهه‌ی بیست زندگی خوانندگان را می‌دهند و در مقاله‌ی مجله‌ی نیویورک تایمز به نام «سی زیر سی» به عنوان یکی از نو آورانی که باید الگو باشند انتخاب شد. در زمستان سال ۲۰۰۵ مجله‌ی جین او را یکی از پانزده زن شجاع سال نامید.

استوارت هال

استوارت هال (۱۹۳۲-۲۰۱٤) نظریه‌پرداز فرهنگی و جامعه‌شناس جامائیکایی تبارمقیم انگلستان از پایه‌گذاران مکتبی فکری موسوم به مطالعات فرهنگی انگلیسی است. وی در مقاله «هویت فرهنگی و دیاسپورا» (۱۹۹۰) دیدگاه خود در مورد هویت را به دیاسپورا ربط می‌دهد. هال در تعریف امور فرهنگی و اشکال بازنمایی مرتبط با سوژه‌ی سیاه‌پوست باور دارد که آنان مفهوم هویت فرهنگی را به چالش می‌کشند (۲۲۲). به نظر او هویت فرهنگی دو شیوه‌ی فکری دارد. اولین روش هویت فرهنگی را همچون فرهنگی مشترک، نوعی هویت حقیقی جمعی می‌داند که درون خود تحمیلی مرتبط با تاریخ و تبار مشترک افراد نهان گشته است (همان،۲۲۳). دومین روش که دیدگاه متفاوت هال در مقوله‌ی هویت فرهنگی است در کنار بسیاری از نقاط مشترک بر تفاوت‌های قابل ملاحظه و عمیق تاکید دارد که آنچه هستیم و آنچه را که واقعاً شده‌ایم، تشکیل می‌دهند (همان،۲۲۵). با استفاده از تعریف اول هویت‌های فرهنگی بازتاب تجارب تاریخی و کدهای فرهنگی مشترک است که ما را به مثابه مردمی با معنای ثابت و استوار، و پایان‌ناپذیر در برابر تقسیم‌بندی‌های گوناگون و تحول تاریخ می‌داند. از دیدگاه هال این تعریف دوم از هویت فرهنگی است که ناآشناتر و هشدار دهنده‌تر است. آنگونه که خود توضیح می‌دهد:

از این منظر هویت فرهنگی هرگز یک ماهیت ثابت نیست که بدون تغییر خارج از تاریخ و فرهنگ قرار گیرد. هویت یک روح فراگیر و متعالی درون ما نیست که تاریخ هیچ نشان بنیادی بر آن نداشته باشد.هویت مقوله‌ای یکبار و برای همیشه نیست. هویت یک خاستگاه ثابت نیست که بتوانیم بازگشتی نهایی و مطلق به آن داشته باشیم و البته هویت یک تصور ذهنی و یک جادوی خیال هم نیست. هویت تاریخ خودش را دارد و تاریخ‌ها هم تاثیرات واقعی، مادی و نمادین خود را دارند.(«هویت فرهنگی و دیاسپورا»، ۲۲٦).

سپس هال این پرسش را مطرح می‌سازد که اگر هویت در مسیری مستقیم، نامنقطع و بدون واهمه که برگرفته از ریشه‌ای ثابت، محکم و با ثبات باشد، پیش نرود چگونه می‌توان شکل‌گیری آن را تشخیص داد (همان).

نوسان و حرکت در زمان در تشکیل و تغییر هویت را هال در مقاله‌ی «پرسش از هویت فرهنگی» (۱۹۹۲)توضیح می‌دهد و بیان می‌دارد:

گفتمان فرهنگ ملی آنگونه مدرن که به نظر می‌رسد نیست.این گفتمان هویت‌هایی را

می‌سازد که به گونه‌ای مبهم بین گذشته و آینده واقع شده‌اند وگستره‌اش از میل بازگشت به شکوه گذشته **تا** حرکت رو به جلو ژرف تر به سوی مدرنیته را در بر می‌گیرد.گاه به گاه فرهنگ‌های ملی وسوسه می‌شوند تاساعت زمان را به عقب بازگردانند و در حالتی تدافعی به آن زمان گمشده‌ای که ملتی بزرگ بودند بازگردند و هویت‌های گذشته‌شان را بازیابند. این عنصری بازدارنده و نادرست در داستان ملی فرهنگی است. غالباً این بازگشت به گذشته مبارزه‌ای را پنهان می‌سازد که مردم را برای پالایش جایگاه‌شان وخارج ساختن معارضانی که هویت‌شان را تهدید می‌کنند، تجهیز می‌کند.(٦١٥).

البته آن‌گونه که هال در «گفتمان هویت‌های کارائیبی» (١٩٩٥) بیان می‌دارد چنین بازگشتی نمی‌تواند تنها مشخصه‌ی مردم کارائیب باشد چون «اگرجستجوی هویت همیشه جستجوی خاستگاه ها را در بر گیرد، در کارائیب قرار دادن چنین خاستگاهی برای مردمان غیر ممکن است. مردم بومی این منطقه دیگر تا حد زیادی وجود ندارند . حیات آن‌ها خیلی زود پس از رویارویی با اروپایی‌ها متوقف شد.این در حقیقت اولین ترومای هویتی در کارائیب است» (٥).

پیشینه‌ی مطالعاتی

انجام این تحقیق تا حد زیادی مرهون تعدادی از کتاب‌ها و مقاله‌هایی است که هم درباره‌ی مقوله‌ی چالش برانگیز هویت و نیز رمان *کشت استخوان‌ها* اثر ادویج دانتیکت نوشته شده‌اند. در فصل ششم کتاب *سؤالاتی از هویت فرهنگی* (١٩٩٦) تحت عنوان «هویت و مطالعات فرهنگی: آیا این همه‌ی آن چیزی است که وجود دارد؟» نویسنده مقاله لارنس گراسبرگ بیان می‌دارد که در مطالعات فرهنگی پژوهش در باره شکل‌گیری و سیاست‌های هویت اغلب مبتنی بر تفاوت، آنگونه که به زیبایی توسط استوارت هال بیان شده، بین دو گونه کشمکش –دو حالت از تولید– می‌باشد. مهم است که تشخیص داده شود که هال این نظریه را نه تنها به عنوان یک تفاوت نظری بلکه به‌مثابه یک تفاوت تاریخی و استراتژیک ارائه می‌دهد. هر چند که قطعاً می‌توان از آن برای نمایش جدال بین ذات گرایان و ضد ذات گرایان هم استفاده کرد(٨٩).

همچنین نقدهای خوبی راجع به رمان *کشت استخوان‌ها* اثر ادویج دانتیکت نوشته شده است. در زمره‌ی این مقالات نقدی به نام: «مروری بر *کشت استخوان‌ها*» (١٩٩٩)

نوشته‌ی ژاکلین برایس-فینچ است که در آن نویسنده بر این باور است که *کشت استخوان‌ها* یادآوری کاملی است از این قتل عام و نیز ادای احترامی است به شجاعت هائیتی‌هایی که از این کشتار رستند. به اعتقاد نویسنده‌ی این مقاله، رمان دانتیکت در حالی که اعلام جرم آتشینی علیه توحش جمهوری دومینیکن است اما دولت هائیتی را هم سزاوار انتقاد می‌داند. دانتیکت با نوشتن این داستان راستین، این کشت استخوان‌های انسانی و همه آنانی را که «بی نام و بی چهره همانند دود در هوای زود هنگام بامداد ناپدید گشتند» یادآوری می‌کند.(۳۷۳).

علاوه بر آن در «تبعید و رابطه با سرزمین/ مادر در *نفس-چشم‌ها-خاطره* و *کشت استخوان‌ها* اثر ادویج دانتیکت» (۲۰۰۱) اثر فلورانس راموند جرنی نویسنده بر این نکته اشاره دارد که شخصیت‌های زن دانتیکت را می‌توان هم به‌مانند عابران مرزی و هم به مثابه‌ی ساکنین مرزی نگریست که این حقیقتی به وضوح شگفت‌انگیز برای این نویسنده‌ی هائیتی-آمریکایی است که خود وی زودهنگام مفهوم عبور مرزی را هنگامی که به لحاظ جغرافیایی از هائیتی به آمریکا و نیز به لحاظ زبانی از فرانسوی و کریول به انگلیسی مهاجرت کرد، تجربه نمود. نویسنده‌ی مقاله بر این باور است که دانتیکت در آثارش شخصیت‌ها را به طور استراتژیکی در لحظه‌ای از زندگی‌شان قرار می‌دهد که تبعیدی جغرافیایی آن‌ها را وادار می‌کند که با هویتی جدید، با «خودی» نو مواجه گردند. علاوه بر آن شخصیت‌ها باید به این هویت نو اجازه دهند تا خود را از راه واکاوی ریشه‌های گمشده‌شان و به ویژه واکاوی فقدان سرزمین/مادر پدیدار سازد. بنابراین مادر به عنوان شخصیتی مهم در این داستانها برجسته است زیرا که تلاش‌های دختر گرداگرد شخصیت وی متمرکز می‌شود. با واکاوی سؤالاتی چون: چه دلایلی این شخصیت‌ها را به سوی تبعید سوق می‌دهند؟ {و} تاثیر این تبعید چیست؟ می‌توان چند موضوع را بررسی کرد. از آنجا که تبعید انتقال وراثت از مادر به دختر و از زنی به زن دیگر را هم مد نظر قرار می‌دهد، این تاثیر می‌تواند به گونه‌ای بررسی گردد که منجر به فهمی جدید شود که چگونه تبعید منجر به تکامل هویت جدید هم در یک زن و هم در بین گروه‌هایی از زنان که با دودمان مشترک به هم پیوسته‌اند می‌گردد (۲).

تحلیل *کشت استخوان‌ها* از منظر نظریه‌ی هویت استوارت هال

کشت استخوان‌ها داستانی تخیلی تاریخی اثر ادویج دانتیکت است. داستان با روایت، آمابل دیزایر درباره‌ی معشوقش سباستین اونیس آغاز می‌شود. این دو عاشق اهل هائیتی پس از شروع قتل عام سال ۱۹۳۷ از هم جدا می‌شوند. آمابل سفری طولانی را در جستجوی عشق خود آغاز می‌کند و در راه این سفر با موانع گوناگونی رو به رو می‌شود. عنوان رمان اشاره به فصل ده داستان دارد. آنجا که آمابل به زندگی در مزارع نیشکر اشاره می‌کند و آن را همچون کشت استخوان‌ها می‌داند. کار در مزارع نیشکر خطرناک و حتی تهدیدی برای زندگی محسوب می‌شود زیرا که بسیاری از کارگران را زخمی کرده و یا آنان را ناقص و معلول می‌سازد. داستان در عین حال که مملو از ارجاع به گذشته است، شامل مواردی است که شخصیت‌ها را از حرکت رو به جلو باز میدارد. مثلاً آمابل نه تنها پیوسته درگیر خاطرات والدین است بلکه خاطرات سباستین هم ذهنش را مشغول می‌کنند. داستان دانتیکت بی‌عدالتی‌هایی را که کارگران اهل هائیتی در زمان اقامتشان در جمهوری دومینیکن در اوایل قرن بیستم با آن‌ها مواجه شدند هویدا می‌سازد. مهم‌ترین حادثه ی تاریخی مورد اشاره دانتیکت کشتار سال ۱۹۳۷ هائیتی ها در جمهوری دومینیکن است. دیکتاتور وقت رافائل تروجیلو با الهام از عقاید آدولف هیتلر تصمیم به پاکسازی نژادی کشورش گرفت. نتیجهٔ آن شد که سربازانش حدود سی هزار مرد، زن و کودک بی‌سلاح را که رنگ پوستشان کمی تیره‌تر از آنان بود را در امتداد مرز هائیتی و جمهوری دومینیکن در اکتبر ۱۹۳۷ به قتل رساندند. اهمیت این رمان در آن است که نه تنها به حوادث تاریخی چون این کشتار توجه می‌کند بلکه فرهنگی متفاوت را هم معرفی می‌کند. بر خلاف نزدیکی جغرافیایی هائیتی و جمهوری دومینیکن به آمریکا فرهنگ آنان در ایالات متحده آمریکا چندان شناخته شده نیست.

برخلاف اشارات و دلالت های تاریخی و فرهنگی، زندگی یک زن در مرکزیت داستان قرار می‌گیرد. آمابل اهریمنان و ترسهایش را به گونه‌ای به خواننده منتقل میکند که مرزهای نژادی و قومیتی را در می نوردند. او زنی محنت زده است که رنجهایش بر خلاف موقعیت مکانی‌شان از جنس همان مشکلاتی است که هر کس میتواند با آن‌ها مواجه شود.او صدای کسانی است که با بی عدالتی، مرگ، عشق و دیگر مفاهیم پیچیده دست و پنجه نرم می‌کنند. قلب و روح رمان در رابطه ی بین آمابل و سباستین قرار دارد. آن‌ها با هم با این مشکلات روبه رو می‌شوند و یکدیگر را برای رفع این موانع

حمایت می‌کنند. این دو، عشقی واقعی را تجربه می‌کنند که کامل نیست اما همین کیفیت است که آن را باورنکردنی و در عین حال حقیقی‌تر و با معناتر می‌سازد. در اواخر داستان آمابل به جمهوری دومینیکن بازمی‌گردد و شکنجه‌گاه‌ها را از نزدیک می‌بیند: آبشار و رودخانه‌ی ماساکار که مسبب مرگ دوستان و عزیزانش گردیدند. رودخانه، دومین سرزمین موقتی است که نقطه‌ی پایان سفرش در بازگشت از الگریا می‌شود و در آنجا شخص تنهای دیگری به چشمش می‌آید که محافظ این نقطه‌ی تلاقی مرزی است (هوت، ۱۱). آمابل در رودخانه دنبال مکانی است که درآنجا نیازی برای ابراز وفاداری شخصی‌اش به یک ملیت خاص نباشد. رودخانه مرزی است که به آن‌هایی که نمی‌خواهند به مکان و جایی وابسته باشند اجازه حضور می‌دهد و با خون‌های افرادی از هر دو ملت بر پا شده است. آخرین آیین تطهیرکننده آمابل دربرگیرنده تصاویر متناقضی است که ذات مبهم تاریخ مرزی را نشان می‌دهد. اهمیت این آخرین تصاویر آمابل در این است که در حالی که لحظه حال بیانگر امید است اما پایان شادی برای داستان نیست. لحظه حال بیان نمی‌کند که چه بر سر راوی داستان و یا دیگر بازماندگان این کشتار می‌آید. از بسیاری جهات این پایانی مبهم و نامشخص است که عامدانه به مبهم بودن ذات مرزها اشاره میکند. سرزمینی که هم بیانگر خطر است و هم احتمال نجات را میرساند. تصویر دانتیکت از رودخانه یادآوری انگیزش‌های مغایر است. رودخانه برای آمابل بازتاب مرگ، مرگ والدینش است که در هراس او از گل رودها و خونی که از بستر رودخانه فوران می‌کند هویدا می‌شود. همراه با این ترس رودخانه برای او حس شفابخشی هم دارد زیرا رودخانه را مترس دلو، مادر رودخانه‌ها اداره و کنترل میکند، آبش گرم و جریان آن چون نوازشی خشن است(هوت، ۱۲). در آخرین صحنه‌ی رمان در مکان عمده‌ی خسران آمابل، سرانجام وی به رؤیاها و خاطراتش همچون وسیله‌ای برای تسکین رنجها ونه ابزاری برای شکنجه می‌نگرد. در لحظه‌ای که وی در آب شناور است و آن لحظه هم آنی قابل تجسم استثنایی و هم آنی غیر قابل تجسم می‌نماید، آمابل به راویی بدل میگردد که سرانجام توانسته مکانی را بیابد که حداقل به طور موقت صلح و آرامش را در جسمو در مرور قساوت دوران گذشته تجربه کند. احتمالا این صحنه‌ی آخر میتواند به مثابه‌ی لحظه‌ای باشد که سرانجام آمابل تمام خسران‌هایی که هویتش را شکل داده‌اند قبول میکند و پس از آن خودی جدید را در میان این همه خسران می‌بیند که محصول رنجها و محنت‌های بسیاری است که از سر گذرانده است.

این تجربه با دومین توضیح هال درباره‌ی هویت فرهنگی به عنوان «بودن» و «شدن» به طور همزمان همخوانی بسیاردارد آنجا که هویت فرهنگی از نگاه تعریف دوم فرایندی از «شدن» در کنار «بودن» است. این هویت به همان اندازه که به گذشته تعلق دارد به آینده نیز متعلق است.از دید هال هویت‌های فرهنگی از جایی می‌آیند و تاریخی دارند اما همچون هر چیز تاریخی دیگر آن‌ها نیز در معرض دگرگونی مداوم قرار دارند(«هویت فرهنگی و دیاسپورا»،۲۲۵). آمابل، قهرمان جوان، زاده ی هائیتی در رمان کشت *استخوان‌های* دانتیکت در حالی در خاک جمهوری دومینیکن پا می‌گذارد که فاجعه‌ای فردی هویتش را تهدید می‌کند. او بر روی مرز دو سرزمین و بر لبه‌ی حائل گذشته و آینده‌اش می‌ایستد. مرزها در آثار ادویج دانتیکت، واقعی یا خیالی مرحله‌ی آغازینی هستند که شخصیت‌ها از آنجا شایستگی و لیاقت شناختن حس تعلق همراه با درک تجربه‌شان از تبعید را می‌یابند. موضوع مشابه آثار دانتیکت، گریز تحمیلی یا تبعیدی که به سبب حوادث بیرونی گریزی از آن نیست نقطه‌ی مرکزی *کشت استخوان‌ها* است و این موضوع باشخصیت آمابل که والدینش را در رودخانه‌ای مرزی که هائیتی را از جمهوری دومینیکن جدا می‌سازد از دست می‌دهد، تشدید می‌شود. خانواده‌ی آمابل در حال بازگشت از یک ماموریت در سمت هیسپانیک جزیره هستند که جلوی چشمان او غرق میشوند. آمابل که تنها در طرف دومینیکن رودخانه ایستاده است به وسیله‌ی خانواده‌ای ثروتمند بعنوان همبازی دختر خانواده، سینیورا والنسیا پذیرفته می‌شود. در ابتدا مهاجرت او از هائیتی به جمهوری دومینیکن مانند تبعیدی برای یک دختر کوچک نیست زیرا زمانی که از وی سؤال می‌شود که به چه کسی تعلق دارد پاسخش آن است که او متعلق به خودش است *(کشت استخوان‌ها*،فصل ٤١). پس از آن او خود را از هرگونه ارتباط غمبار با گذشته همراه با هر رابطه جغرافیایی یا خانوادگی جدا می‌سازد. با این‌حال شرایط زندگی او چون یک تبعیدی در رویاهایش، هرشب وی را احاطه می‌کنند و مرگ والدینش و نیز دوران کودکیش در هائیتی را به او یادآوری می‌کنند که عواقب آن تأکیدی بر یقین از «خود» پاره‌پاره‌شده‌ی او است(راموند جرنی، ۳).

به طریق مشابه هال به مفهوم پاره پاره گشتن به عنوان مرحله‌ای مهم در فرایند تعیین هویت تأکید می‌ورزد تا جایی که بیان میدارد که سوژه که قبلاً تجربه‌ی داشتن هویتی یکپارچه و پایدار را داشته تبدیل به هویتی پاره پاره ومتشکل از چندین هویت می‌شود که بعضا متضاد با هم و یا در تناقض هستند («پرسش از هویت فرهنگی»،

۵۹۸) و یا اعلام می‌دارد که فرایند شناسایی و تعیین هویت که از خلال آن ما خود را در معرض هویت‌های فرهنگی قرار می‌دهیم بیش از پیش بی‌انتها، متنوع و مشکل‌آفرین شده است (همان). از نظر هال، تبعید آمابل مرکززدایی از هویت شخصیت زن داستان را نشان می‌دهد. این مرکززدایی از هویت در *کشت استخوان‌ها* از طریق شیوه‌های روایت بازگویی داستان نشان داده می‌شود. رمان را آمابل از دیدگاه اول شخص بازگو می‌کند. زن جوانی هائیتی‌تبار که در جمهوری دومینیکن زندگی میکند. داستان شرح حال زنی است محروم از سرزمین و جامعه‌ی اجدادی که حرکتی به عقب و رو به جلو را در بین روایت اصلی داستان و نقل خاطره‌ها در پیش میگیرد. خاطره‌ها بویژه خاطره‌های آمابل به شکل واسطه در بافت داستان ترسیم می‌شوند که بازتاب حرکات فیزیکی رو به عقب و جلوی تبعید هستند و به روشن شدن وقایع اصلی داستان کمک می‌کنند. در حقیقت آمابل در *کشت استخوان‌ها* واقعیتی جدید را به تصویر می‌کشد. واقعیتی جدید از زنی که در هائیتی زاده شده، در جمهوری دومینیکن بزرگ شده و مجبور به بازگشت به هائیتی گشته و درعین حال هیچ کشور و فرهنگی از خود ندارد بلکه محصولی از دو فرهنگ است که در واقع وجود هویت به مثابه‌ی محصول تفاوت‌های فرهنگی را بیان می‌کند آنچنان که هال در «هویت فرهنگی و دیاسپورا» بیان می‌دارد: «احتمالاً به جای انگاشتن هویت به مثابه حقیقتی کامل، آنگونه که اعمال فرهنگی نشان می‌دهند، باید هویت را محصولی در نظر بگیریم که هیچ‌گاه کامل نیست و همواره حاصل بازنمایی درون است و این دیدگاه اعتبار و صحت مفهوم هویت فرهنگی را به چالش می‌کشد» (۲۲۲). بنابراین تبعید آمابل زمانی که وی بینابینی استعاری را تجربه میکند به پایان میرسد. وقتی که او انتخاب میکند که به رودخانه‌ای بازگردد که بین هائیتی و جمهوری دومینیکن است و جایی است که سالهای قبل والدینش در آن غرق شدند تبعید وی پایان می‌یابد. او پا در آن رودخانه می‌گذارد تا خود را به آبا و اجدادش و نه تنها به مادر بلکه به پدرش، به سباستین و به همه مردمانی که جامعه‌ی او را تشکیل دادند و هویتش را متبلور ساختند پیوند دهد. آخرین صفحه‌ی رمان را میتوان به دو شیوه‌ی مختلف بررسی کرد. اولین حالت تصور مرگ آمابل برای بازگشت به ریشه‌هایش و به مرگ مادرش است. حالت دیگر که تصوری متفاوت است خواندن آن در متن زندگی است. در آخرین جمله مشخصاً تولدی تازه و متمایز پیشنهاد می‌گردد آنگونه که خود آمابل به آن اشاره میکند:

پروفسور بازگشت تا نگاهی به من بیندازد که در آنجا دراز کشیده بودم و جریان

آب نوازشم میداد و من چون نوزادی تازه متولدشده در میان آب دست وپا میزدم. او چرخید و قدم زنان دور شد در حالی که صندل‌هایش چون بال‌های خیس پرندگان بزرگ تکان می‌خوردند وصدا می‌دادند. او هم چون من منتظر سپیده دم بود» (*کشت استخوان‌ها*، فصل٤١).

این تولد تازه با وقفه‌ای که طلوع سپیده دم را در پی دارد و با آن روزی نو و فرصت تجربه‌ای جدید همراه است توصیف می‌شود. در حقیقت آمابل در جستجوی سپیده دم است در حالی که در آب شناور است و در آغوش آن که سمبل خاستگاه مادری است حمل می‌شود. استوارت هال به چندگانگی مکان‌ها و هویت‌های هنرمندان دیاسپورا اشاره کرده و ادعا میکند که همان زمانی که فردی از جایی صحبت میکند دیگر آنجا، محدود به وی و آن مکان نخواهد بود (نقل در هرندان، ٥٥). میهن فرد زمانی که وی آنجا را ترک میکند دیگر سرزمین مادری‌اش نخواهد بود. زمانی که آمابل به بدنش همچون جسمی که دیگر جذاب نیست بلکه تنها نقشه‌ای از زخمها برای شهادت معلولیت و نقص شده است (*کشت استخوان‌ها*، فصل٣٢) اشاره میکند، دانتیکت نقشه‌ای از بدن و خون را به مثابه ی نقشه ی دنیا به کار میگیرد.روایت آمابل از رمان چون گواه عمل میکند.یک بار دانتیکت در مصاحبه‌ای اظهار داشت که کشتار ١٩٣٧ در مدرسه‌ها به مثابه تاریخ تدریس نمی‌شود و در مصاحبه دیگری هم ابراز داشت که این قتل عام خاطره نیست بلکه حادثه‌ای است که ارتباطی مداوم با هائیتی مدرن و جایگاه اجتماعی آن دارد.مشکلات هنوز برطرف نشده‌اند: «هنوز مردم ما در مزارع نیشکر جمهوری دومینیکن کار می‌کنند و تعدادی از آن‌ها که اصالت هائیتی دارند در جمهوری دومینیکن از اتوبوسها بیرون رانده می‌شوند چون شبیه هائیتی‌ها هستند و خانواده‌هایشان چندین نسل آنجا زندگی کرده‌اند» (نقل در کوربان، ٦٤). در مجموع به نظر می‌رسد کمبود دانش در مورد قتل عام ١٩٣٧ تا حدودی دانتیکت را برانگیخت تا این کتاب را بنویسد و آن را تبدیل به یک شهادت نامه سازد. داستان سباستین همچون دیگر صداهای مجروحان در اردوگاه تنها نیست. ساختار کتاب به مخاطبانش اجازه می‌دهد تا ارتباط شخصی با ادراک آمابل، رؤیاها و صدای درونی او برقرار نمایند. دانتیکت از طریق آمابل شهادت نامه‌ای برای سباستین و سی هزار نفری که قتل عام شدند فراهم می‌سازد. گواهی آمابل به مردم هائیتی تقدیم میگردد که نیازمند یادآوری ظلم تحمیلی هستند و نیز یادآوری به آمریکایی‌ها است که مداخلات اقتصادی آن‌ها بدون تردید عداوت و دشمنی بین

جمهوری دومینیکن و هائیتی را تشدید کرد.

بنابراین *کشت استخوان‌ها* شهادت را در حوزه‌ی متنی و فرامتنی بررسی می‌کند. نبوغ دانتیکت در نوشتن این رمان از آنجا است که وی دریافت هائیتی فاقد چشم‌اندازی تاریخی از کشتار ۱۹۳۷ است. او تعصب‌های نژادی، مشابه همان‌هایی که موجب زبانه کشیدن شعله‌های آن کشتار و تهدید فرهنگ و هویت‌های ملی بود را دستاویز نوشتن این رمان قرار داد. رمان او گواهی صداهای مقتولان هائیتی است. چرا که: «طبیعت حافظه ندارد» *(کشت استخوان‌ها*، فصل٤١) و مقصود آن است که رودخانه ی ماساکار نمی‌تواند خشونت‌های آن قتل عام و کشتار را به نسل‌های آینده منتقل کند بلکه از طریق ادبیات است که این روایت منتقل و درسی فرا گرفته می‌شود(کوربان، ٦٧). برای دانتیکت وضعیت تبعید، پیش‌زمینه‌ای لازم برای خلق هنر و احتمالاً خلق «خود» است. بنابراین در نوشتارش تبعید آنطور که شخصیت‌های زن تفسیر می‌کنند تمثیلی برای دگرگونی و بازسازی است. این بازسازی به وسیله‌ی شخصیت زن داستان خلق می‌گردد که خود سوژه روایت است و تعریف یا تفسیر خود به وسیله‌ی دیگری را نادیده می‌گیرد. در این رمان جلای وطن مظهری برای بازتعریف و بازسازی می‌شود. بازتعریف ابتدا زمانی رخ می‌دهد که مرزهای جغرافیایی مورد چالش قرار می‌گیرند و مرزها معنای سنتی و رایج خود را از دست می‌دهند. بازسازی پس از آن و با خلق داستان زنان به‌قلم زنان و برای زنان اتفاق می‌افتد (راموند جرنی،١٠). رمان با جمله‌ی «نام او سباستین اونیس است.» آغاز می‌شود که مرتبا در سراسر داستان برای خلق شهادت نامه‌ای از تجارب زندگی و مفقود شدن وی تکرار می‌گردد. نزدیک به اواخر داستان راوی مصمم است که این شهادت نامه خوانده شود و این جمله‌ی آغازین را چندین بار تکرار می‌کند. تکرار نام سباستین برگرفته از عقیده‌ی اوست که «مردان صاحب نام هرگز نمی‌میرند. تنها افراد بدون نام و فاقد چهره هستند که همچون دودی که در هوای صبحگاهی ناپدید می‌شود،از یاد میروند»(*کشت استخوانها*، فصل ٤٠).

به جای پیشکش داستان به کشیشان یا قضات، آمابل گواهی می‌دهد که این کتاب از آن سباستین است.مندنیس، مادر سباستین از کسانی که تأکید بر مرگ فرزندانش دارند خسته می‌شود.در حالی که در اواخر داستان آمابل باز هم نسبت به مرگ سباستین مشکوک است و هنوز دنبال جواب میگردد اوهم چون من دنیس افراد زیادی را دیده که که به وی خبر می‌دهند که مرگ سباستین و می می را دیده‌اند. او سرنوشت آنان

را میداند و احتمالاً دیگر به جزئیات کوچکتر چندان نیازی نیست. به طور یقین این کتاب شهادت او و نیز تجربه‌ی زندگیش است. در صحبت از سباستین هم او بیانگر صدای تجربه‌ی ملت هائیتی می‌شود. در حقیقت دانتیکت در آن بخش که آمابل در چادر مجروحان هائیتی چشم می‌گشاید جهان شمولی تجربه‌ی آنانی را به نمایش می‌گذارد که سرنوشتی مشابه سباستین را از سر گذراندند. او از درمانی سخن میگوید که این افراد بیگانه با هم پس از درک مشترک داستانهای یکدیگر آن را حس می‌کنند(*کشت استخوانها*، فصل ۳۰). بر خلاف این واقعیت که زندگی سباستین نمیتواند بیانگر و نماد همه‌ی هائیتی‌ها باشد، بخش چادر مجروحان بیانگر نمادین بودن تجارب دیگر قربانیان آن قتل عام است.تجارب و مشارکت این قربانیان در شباهت‌ها و یافتن نقاط مشترک آن‌ها است که چیزی ورای مفهوم عمومیت بخشیدن به روایت آنان است (کوربان، ۳۹). علاوه بر آن *کشت استخوان‌ها* از شکل پایداری برخوردار است که بازتاب یک خود درونی است که موقتاً فشار عصبی منتج از ترومای حاصل از تکرار جمله‌ی «نام او سباستین اونیس است.» را کنار میزند. رویاهای آمابل زنده میمانند تا شهادت و سندی برای حیات سباستین را فراهم سازند. آمابل در تعریفی از رویایش می‌گوید: «مردان صاحب نام واقعاً هرگز نمی‌میرند. تنها افراد بدون نام و فاقد چهره هستند که همچون دودی که در هوای صبحگاهی ناپدید می‌شود، از یاد میروند»(*کشت استخوانها*،فصل ٤٠). با این اظهار نظر و تأیید او رمان آغاز می‌شود.این جمله مصرانه در روند روایت‌های آمابل از رویاهایش تکرار می‌شود تا تاکیدی بر این حقیقت باشد که خلق رمان برای شهادت و گواهی خود آمابل بر حیات سباستین است(کوربان، ۲۸).او تکرار میکند که نام او سباستین اونیس *است* و نه بود و بدین ترتیب او را جاودانی و ابدی می‌سازد تا به عنوان قربانی قتل عام مزارع نیشکر همواره به یاد آورده شود در حالیکه اساساً قرار بود آنطور که زن شکری نشان میداد آمابل مظهر جاودانگی گردد.

آمابل پاره‌های رویاهایش را شهادتی برای سباستین می‌سازد و متعاقباً این نظریه که خواب حامل سکوت و لحظه‌ای قریب به مرگ است را مورد بازبینی قرار می‌دهد. او شب را با نام سباستین، روایت او و از خلال آن داستان مجروحان اهل هائیتی را بیان میکند. در حالی که به نظر میرسد رمان پایان باز و نامعلوم ماندن زندگی و مرگ سباستین را حفظ میکند، آمابل با تأیید اینکه داستان و نام سباستین باید شنیده شود تداوم قابل توجهی را به هویت او می‌بخشد. با بازبخشی میراث زندگی سباستین وی

آماده می‌شود تا با این میراث در دنیای واقعی روبه رو شود. او به آلگریا و رودخانه ی ماساکار، سرزمین هایی که برای هائیتی‌های بومی غریبه‌اند و احتمالاً محل مرگ سباستین هستند بازمی‌گردد. از طریق ارتباط مزارع نیشکر با کشتاری که سباستین و سی هزار نفر دیگر در آن کشته شدند دانتیکت نشان می‌دهد که قربانیان اهل هائیتی و داستان آنان با کشته شدن و دفن در جمهوری دومینیکن بخشی از چشم انداز و جایگاه آن مکان میشوند. آمابل با این فکر مکان مرگ معشوق و والدینش را دوباره میبیند. وی شهادتش از طریق روایت رویاهایش را به سینیورا والنسیا، سیلوی و سایر شخصیت‌های رمان تقدیم میدارد و این واقعیت را می‌پذیرد که با شنیده شدن داستان سباستین احیای حق کرده است. کاری که باقی میماند آن است که دختر شکری، که صدایش از مزارع نی شکر شنیده نمی شود را آزاد سازد. زمانی که آمابل در رودخانه، مرز بین هائیتی و جمهوری دومینیکن دراز می‌کشد خود را بخشی از این مکان می‌سازد. با اینحال او بر خلاف والدین یا معشوقش با میل خود به آنجا می‌رود.زمانی که آب او را می‌شوید وی دوباره زنده می‌شود. او با بازگویی داستان سباستین بقای وی را ورای چرخه ی زندگی و مرگ ثابت میکند و با بازگشت به آن منطقه جایی که روزگاری نشان تسلیم هائیتی ها بود ،کشور هائیتی را نمودار می‌سازد که اختیار و قدرت خود را دارد و بر تروما و نیز رنجهای طولانی مدت خود فائق آمده است و بدین گونه آمابل دیگر تأثیری پایان ناپذیر بر آن سرزمین دارد.

آزارهای روحی و جسمی آمابل قابل توجه اند و تأثیر زیادی در شکل گیری شهادت نامه‌های رمان دارند البته بدون توجه به گواهی دیگرانی که تأثیری ندارند. مقامات منکوب شده ی دولتی و کشیشان مهربان تسلیم جسارت مردم مستأصل در بیان داستان‌هاشان می‌شوند. تنها هدف آن است که بتوانند کیفر و مجازات خاطیان را درخواست نمایند و یا تقاضای کمک داشته باشند که البته این هدف دور دسترس مینماید. معلوم است که سازمانهای مربوطه قبل از اینکه مقوله تروما را وارد حوزه مدارک مکتوب سازند تنها امکان محدودی برای بررسی آن دارند. پس این مسئولیت فرهنگ است که خاطرات تروما را که در متن رمان بحث می‌شوند پذیرفته و حفظ کند. یک شاهد واقعی به طور مداوم از نقش تعیین کننده‌ی خود برای انتقال شهادتش آگاه است و نیز میداند که شاید در ارائه شهادتی کافی و مؤثر ناتوان باشد. برای آمابل این فرایند در ظهور مجدد کابوس‌های شبانه‌اش رخ می‌دهد که در پی تلاش‌های بیهوده برای

به نتیجه رساندن شهادتش شکل میگیرد. در *کشت استخوانها* دانتیکت نیازها و احتمالاً پیچیدگی عدم امکان ارائه‌ی یک مدرک موثق برای ترومای تاریخی را نشان می‌دهد. او دیگر مفاهیم در هم تنیده‌ای را که فرهنگ و بازنمایی‌های روایی باید الزاماً در کنار هم قرار دهند ذکر میکند. وی از این مفاهیم دو مورد را به مثابه انقلاب هائیتی و دیاسپورای هائیتی شناسایی و مطرح میکند. صدای آمابل به شکل سنتی روایت زمان گذشته ارائه می‌شود وبه احتمال زیاد برای ثبت حوادثی است که در دهه ی ۱۹۳۰ در مرزهای بین هائیتی و جمهوری دومینیکن اتفاق افتاد.در حقیقت توالی کل داستان از جایگاه یک همراه وشاهد که از آن حوادث دهشتناک و مخرب جان به در برده روایت می‌شود و اینکه وی چگونه به گذشته نگاه میکند و چگونه در زبان، مکان رنج‌هایش را مورد بازبینی قرار می‌دهد. این حوادث که در ساختار روایی سنتی بازگو می‌شوند می‌توانند تفسیر کننده‌ی فرایند بازسازی‌کننده‌ای باشند که مدرکی برای تبدیل ناقص، زمان‌بر و غیرمستقیم خاطره‌ای رنج‌آور به یک داستان است. سرانجام آمابل و خواننده به این درک میرسند که این تروما به آنچه ورای شهادتی الزام آورچه جسمی و چه روحی (در مورد آمابل) یا در روایت است کشانده می‌شود که در عین حال می‌تواند آن‌ها را مورد پرسش قرار دهد. بی‌ثباتی رمان به عنوان شکلی مناسب برای محصور کردن گواهی و شهادت تاریخ تروما اثبات‌کننده‌ی آن است که چنین تاریخی مستلزم فروپاشی روایت داستانگونه و جداسازی صدای داستانی است(سسنیچ، ۲۴۸).

نتیجه‌گیری

ادویج دانتیکت نویسنده‌ی هائیتی‌الاصل کتاب *کشت استخوان‌ها* را پس از دیدار از هائیتی برای تحقیق درباره‌ی شهادت‌های بازماندگان این کشتار نوشت. رمان روایتی تاریخی است که داستان تجربه‌ی هولناک آمابل دیزایر از این کشتار و عواقب فاجعه‌بار آن در سال‌های بعد در زندگی وی را به تصویر می‌کشد. رمان مجروحان و معلولانی را ترسیم می‌کند که جای زخمها نخواهد گذاشت که خود و اطرافیان‌شان فراموش کنند که چه بر سرشان آمده است. هر چند که این کشتار تاریخی به احتمال زیاد برای بیشتر مخاطبان رمان شناخته شده نیست اما تجارب گم‌شدن، گم‌کردن و نقص عضو و هویت‌های پاره پاره شده برای چنین مخاطبانی ملموس و آشناست. *کشت استخوان‌ها* تلاقی مکان‌ها و مرزهای نمادین را که نشان‌دهنده‌ی آوارگی در دنیای دیاسپوریک

آفریقاست مورد بررسی قرار می‌دهد. قرار دادن این رمان در چارچوب گواهی وشهادت سؤالاتی اساسی در مورد احتمال بازنمایی عواقب رنج‌های روحی و ارتباط خاطره‌ی فردی با تاریخ جمعی را ایجاد میکند (هوت، ۳). کتاب دانتیکت داستان‌سرایی تاریخی است. این کتاب تاریخ را در چندین لایه با روایت فردی، وراثت خانوادگی و تاریخ ملی به هم می‌پیوندد و در فرآیندی قرار می‌دهد که بحث‌های اصلی و تصویر هائیتی را بررسی می‌کند و نابرابری‌ها، تحریف‌ها و خلاءهای تاریخی را به نمایش می‌گذارد. داستان اولویت را به صدای افراد طرد شده و نامقبول داده و پژواک تاریخی می‌شود که تحت رسوم ملت‌های کوچک محو گشته و یا از آگاهی ملی کنار گذاشته شده‌اند. در مفهومی وسیع‌تر داستان ورای خودکفایی شخصی به سوی روایتی ملی حرکت میکند که قلمرو محدود داستانی الگوهای غربی را زیر پا گذاشته و نوشته‌ی دانتیکت را به سوی یک منظر سیاسی سوق می‌دهد. چندوجهی و پیچیدگی به دانتیکت اجازه می‌دهد که یادآوردنی را که ورای زمان و نسل‌هاست تحت تأثیرخود قرار دهد. با یادآوری قربانیان کشتار قومی هائیتی‌ها، دانتیکت روحیه‌ی قوی و سرکش دهقانان هائیتی را مورد تأکید قرار می‌دهد و گزینه‌های احیا کننده‌ی پیوند روحی دوباره‌ای را که فراتر از تولد دوباره‌ی تاریخ‌های تحریف‌شده‌ی آنان است به تصویر می‌کشد(سرسینگ، ٦).

ادویج دانتیکت به عنوان یک نویسنده‌ی دیاسپورا تاریخ هائیتی را به شیوه‌ای ارائه می‌دهد که جنبه‌های شخصی تجارب تاریخی و جایگاه و تأثیرات این تجارب بر روی زندگی مردم هائیتی را مورد کاوش قرار می‌دهد. تشخیص زیرکانه‌ی دانتیکت از خاستگاه تاریخی زندگی‌های از هم گسسته‌ی طبقه‌ی فرودست هائیتی در اثر تاریخی‌اش *کشت استخوان‌ها* هویداست. در این اثر او خشونت‌های گذشته وحال را در حوزه‌ی طرح {نظریه‌ی} جمعی خود فراهم می‌آورد و تاریخ را نه به عنوان مجموعه‌ای ایستا از حوادث گذشته بلکه چون روایتی پویا و مداوم بررسی میکند که در معرض تحقیق و روشنگری دوباره است. دانتیکت با آگاهی از اینکه میراث آن سرکوب، بسیاری از صداها را خاموش ساخته و عده‌ای دیگر را به طور قابل توجهی تسلیم خود نموده است، مرور و بازبینی خود از تاریخ را بر شهادت و گواهی افراد به حاشیه رانده شده، چون جمعیت دهقانان متمرکز میکند و شهادت های موثقی را ضمیمه میکند که تا حد زیادی در کتاب‌های تاریخی رسمی و نیز رسانه‌های رایج معاصر بدون صدا مانده‌اند.

حوادث ویژه‌ای که داستان دانتیکت به آن‌ها توجه میکند فراتر از مکان‌های تاریخی

و پایداری معاصرشان در اوراق رسمی دولتی که این حوادث را نادیده گرفته‌اند حرکت می‌کنند. دانتیکت در بررسی خود از تاریخ نه تنها تحت تأثیر مهاجرت و آوارگی که بیانگر تجربه‌ی مردم هائیتی است قرار دارد بلکه بیشتر مصمم است تا ثبتی از روایت های شخصی افراد داشته باشد که اعاده‌ای بالنده و تأیید کننده از افراد و هویت ملی باشد و بازتاب فرصت‌های آزادی بخش شهامت دهقانان هائیتی از سرکوب و بقا. با بازآفرینی روایاتی از گواهی و شهادت که در حافظه‌ی مرسوم خاموش مانده‌اند، دانتیکت نه تنها معنای گذشته را بررسی میکند بلکه آن را در ارتباطی قابل گفتگو با زمان حال هم قرار می‌دهد.

منابع

Brice–Finch, Jacqueline. "A review of *The Farming of Bones*."*World Literature Today*, 37.2 (1999): 373.

Danticat, Edwidge. *The Farming of Bones*. New York: Soho Press, Inc 1998. EPUB file.

Grossberg, Lawrence ." Identity and Cultural Studies: Is That All There Is?" *Questions of Cultural Identity*.London • Thousand Oaks • New Delhi: SAGE Publications, 1996. 87-107.

Hall, Stuart."Cultural Identity and Diaspora."*Identity*: *Community*, *Culture*, *Difference*. Ed. Jonathan Rutherford. London: Lawrence and Wishart, 1990. 222-37.

- - - . "Negotiating Caribbean Identities."*New Left Review* 209. 1(1995): 3–14.

--- . (1991) "Old and New Identities, Old and New Ethnicities."*Culture*, *Globalization and the World-system*: *Contemporary Conditions for the Representation of Identity*. Ed. Anthony D. King. Minneapolis: U of Minnesota P, 1997. 41-68.

--- . "The Question of Cultural Identity." In *Modernity*: *An Introduction to Modern Societies* Edited by Stuart Hall, David Held, Don Hubert, and Kenneth Thompson. Malden, MA: Blackwell Publishers, Inc, 2000, 595-634.

Herndon, Gerise. "Returns to Native Lands, Reclaiming the Other'sLanguage: Kincaid and Danticat." *Journal of International Women's Studies* 3.1 (2001): 54-62. Web. 29 July 2015.

Hewett, Heather. " At the Crossroads: Disability and Trauma in *The Farming of Bones*."MELUS 31.3 (2006) *http://melus.oxfordjournals.org/content*/31/3/123.*extract*.Web. 12 July 2015.

Kurban, Michael R. *The Assertion of Identity*: *Storytelling and Testimony in the Works of Edwidge Danticat*. Diss. Bucknell University, 2012.Web. 30 Apr. 2015.

Postigo, Daniela. "Author Danticat MFA'93 returns to campus for reading."Brown Daily Herald. 21 Sep. 2007. Web. 25 Feb. 2015.

RamondJurney, Florence. "Exile and Relation to the Mother/Land in EdwidgeDanticat's*Breath*,

Eyes, *Memory* and *The Farming of Bones*."Revista/Review Interamericana. 31.1-4 (2001).Web.23 Feb.2015.

Sairsingh, Marie. "The Archeology of Memory: Ontological Reclamation in Danticat's

Brother, *I'm Dying* and *The Farming of Bones*."*International Journal on Studies in English Language and Literature* (*IJSELL*) 1.1(2013):6-10.*www.arcjournals.org*, © *ARC Journal*. Web. 9 Aug. 2015.

Šesnić, Jelena."Wounded History: A Reading of EdwidgeDanticat's Fiction."SRAZ LI, (2006):231-260.